

تحلیل و بررسی زیباشناسی ارمغان در شاهنامه فردوسی از عهد منوچهر تا بهمن

دکتر محمدجعفر پروین*

دکتر علی چوبینه**

علی ابوعلی***

چکیده

شاهنامه فردوسی، به عنوان یگانه سند ملی ایران، آینه‌ی تمام‌نمای فرهنگ و آداب و رسوم و اساطیر این سرزمین در دوران گذشته است. در این اثر ارزشمند بسیاری از آداب و رسوم و سنن ایرانی، در موارد گوناگون به قلم درآمده و نشانی از تاریخ تمدن و اخلاق و فرهنگ ملت ما را تشکیل می‌دهد. شاهنامه چون آسمانی پرستاره، آکنده از موضوعات درخشانده تابان است، یکی از این موضوعات مقوله‌ی ارمغان می‌باشد. گاه این ارمغان از طرف شخصی است که در مرتبه‌ای پایین قرار دارد، و همین مورد گاه فقط از روی احترام و دوستی و گاه از روی ترس و برای بدست آوردن دل ارمغان گیرنده می‌باشد. در بعضی موارد ارمغان از طرف شخصی است که در مرتبه‌ای بالاتر قرار دارد و برای تشکر از مورد است. گاه این ارمغان، می‌تواند، به عنوان رهاور سفر تلقی شود که این هم می‌تواند از طرف مقام بالاتر به فرد زیردست و هم از طرف زیردست به مقام بالاتر باشد.

واژگان کلیدی: ارمغان، فردوسی، شاهنامه، آداب و رسوم

* دانشجوی دکتری زبان و ادبیات فارسی گرایش غنایی، دانشگاه آزاد اسلامی واحد یاسوج

m. parvin1366@gmail.com

** دانشجوی دکتری زبان و ادبیات فارسی، دانشگاه آزاد اسلامی واحد گچساران

Ali. chobineh2018@ymail.com

*** دانشجوی دکتری زبان و ادبیات فارسی، دانشگاه آزاد اسلامی واحد گچساران

A. aboali1350@yahoo.com

تاریخ پذیرش: ۹۸/۰۲/۲۴

تاریخ دریافت: ۹۷/۱۲/۲۳



مقدمه

ارمغان در لغت نامه‌ی معین (آم) [تر.] (ا. سوغات، ره آورد سفر معنا شده است. (معین، ۱۳۷۸، ۳۲۰) در گذشته که به افکار توده‌ی مردم توجه چندانی نمی‌شد و حتی علما و ادبا سخن گفتن به زبان مردم کوچه و بازار را دون شأن خود می‌دانستند، فولکور چندان ارزش مطالعه نداشت. بنابراین اگر بخواهیم ریشه‌های تاریخی فرهنگی عامه را در ادبیات رسمی جست و جو کنیم مطالب صریح و مدونی درباره‌ی آن نخواهیم یافت و فقط در بعضی از آثار ادبی قدما به آثار و نشانه‌هایی از آن دست می‌یابیم. ارمغان یا همان هدیه دادن که یکی از آداب و رسوم و جلوه‌ای از فرهنگ عامه است. در حماسه‌ی فردوسی، فراوان دیده می‌شود. شاهنامه، اثری است برگرفته از فرهنگ مردم آنچنان مطلوب و محبوب که آن را در کوچه و بازار، قهوه خانه‌ها و در شب نشینی‌ها، با آهنگی دلنشین می‌خواندند و مردم با گوش و جان می‌شنیدند و برای دیگران بازگو می‌کردند و سینه به سینه به وارثان می‌سپردند. (تمیم داری، ۱۳۹۰، ۱۵). دنیای امروز دنیای شتابزدگی‌های دیوانه وار، دنیای به هم ریختگی و نابسامانی هاست. انسان معاصر در حرکتی بیهوده به سمت و سوی می‌رود که پایانش چیزی غیر از تباهی نیست. معیارهای انسانی و احساسی دستخوش و بازیچه‌ی چرخ دنده‌ها شده‌اند و به قول آن شاعر معاصر:

«از آینه پرس / نام نجات دهنده ات را / آیا زمینی که زیر پای تو می‌لرزد / تهاتر از تو نیست؟ / پیغمبران، رسالت ویرانی را / با خود به قرن ما آوردند / این انفجارهای پیایی / ابرهای مسموم / آیا طنین آیه‌های مقدس هستند؟» (فرخزاد، ۱۳۶۸، ۳۹۵)

اصولاً یکی از دلایل همه گیر تفکر فلسفی پسا مدرن و گریز از مدرنیته همین احساس بیهودگی است و در این شرایط طبیعی است که یکی از مؤلفه‌های پسا مدرن بازگشت به سنت‌ها باشد. جنگ جهانی اول و دوم و رویدادهای هولناکی که اتفاق افتاد، «تجربه‌هایی فاجعه بار و شکست خورده همچون نازیسم در آلمان و رژیم بلشویکی در روسیه نشان داد که این امید پیشرفت مطلق در مدرنیته ماده و بنیاد درستی نداشته است» (گنجی، ۱۳۷۵، ۳۴). در این شرایط، بازنگری آداب و رسوم گذشتگان را محترم بشماریم چه بسا مشکلاتی که حل خواهند شد.



«تجربه‌ی اساطیری به مثابه آیین نمایشی است که منظم‌اً باید تکرار شود. زیرا اسطوره حکم اسوه و صورت مثالی است و تکرارش برای معنی داشتن اعمال آدمی ضروری است.

از این رو آیین، اسطوره‌های بالفعل است و به عبارت دیگر آیین، کاربرد قداست اساطیری است. از سوی دیگر عمل آیینی متضمن کاری اصلی و آغازین است که با تکرار آن عمل ازلی و الهی تجدید می‌شود. چنانچه آیین نو شدگی عالم (سال) به معنی تجدد خلقتی است که مطابق الگوی تکوین و آفرینش عالم صورت می‌گیرد. در شاهنامه‌ی فردوسی و آثار نظامی، مظاهر آیینی بسیاری مشاهده می‌شود. (زمردی، ۱۳۸۲، ۵۳۳)

آداب و رسوم همان اولین‌هایی است که در حماسه شکل می‌گیرد و به صورت قانون نوشته یا نانوشته در می‌آید و به قول دکتر شمیسا «در حماسه سخن از نخستین‌ها و «الاول» است، چه کسی نخستین بار حمام ساخت؟ چه گونه خط آموختند؟...» (شمیسا، ۱۳۷۰، ۶۲)

و همچنین شکل‌گیری نخستین به مرور زمان قواعد خاصی برای خود می‌یابد. در گستره‌ی تاریخ تراش می‌خورد و صیقل زده می‌شود. در بررسی اسطوره‌ها که بعضی آن را قصه و برخی تاریخ به آن گفته‌اند دو نوع نگرش دیده می‌شود. اگر آن را قصه پنداریم معادلی همانند دروغ و افسانه می‌یابد و اگر تاریخ بخوانیم حقیقت است. «اسطوره در مواجهه با حقیقت به تاریخ تبدیل می‌شود.» (همان: ۹۰)

قسمت بزرگی از رسوم و آیین‌های ایرانی قدیم در قرن چهارم همچنان به قوت خود باقی بود. «بازمانده اصول طبقاتی ایران قدیم در برخی از دربارها هنوز رعایت می‌شد و اعیاد و رسوم ملی در دربارهای سلاطین و خواه در میان عامه‌های مردم متداول بود. از میان امراء این دوره کسی که در اقامه‌ی رسوم اعیاد ایرانی مبالغت شدید می‌نمود مرداویج بن زیاد دیلمی است.» (صفا، ۱۳۶۹، ۲۲۲).

شاهنامه، فردوسی

جای جای شاهنامه سرشار از حضور مردی است که مروج اخلاق، ادب، حکمت و معرفت است. فردوسی فقط یک ناظم نیست او شعور شعر را در بند وزن و قافیه آورده است. هر چند بدون شک در زمینه‌ی سخنوری و مهارت در کلام از بزرگترین ارکان زبان ما و بی‌شک کهن‌مردترین استاد



بزرگ شعر و ادب فارسی است اما بی انصافی است که در عمق اندیشه‌های انسانی او غوطه ور نشویم و دُر معرفت و اخلاق صید نکنیم!

شاهنامه‌ی فردوسی علاوه بر اینکه یک اثر ادبی کم نظیر است و تأثیر آن در خواننده بسیار، به گونه‌ای که نفوذ و تأثیر آن را در میان خواص و عوام تنها با حافظه مقایسه کرده‌اند. (خالقی مطلق، ۱۳۸۱، ۱۰۵) باید گفت که از حکمت و اخلاق گران بار است زیرا در این کتاب یک سلسله مسائل اخلاقی و انسانی مطرح شده است که می‌تواند برای هر خواننده‌ای سرمشق باشد و راه و رسم زندگی کردن را به انسانها بیاموزد و آنان را به رستگاری رهنمون شود. او همانند بسیاری از دیگر بزرگان ما در این عرصه با طرح داستانهایش، نتایج اخلاقی به خواننده می‌دهد. مثنوی مولوی نیز در شکلی دیگر از این گونه استفاده کرده است. ادبیات تمثیلی، همواره یکی از بهترین راه‌هایی بوده که بدون آنکه خواننده را خسته کند و پیوسته به نصیحت پردازد، عمیق‌ترین اندیشه‌های انسانی را آموزش داده است. هر چند شاید قیاس تمثیل‌های مولانا و مثلاً کلیله و دمنه با شاهنامه به اعتبار نوع ادبیات آنها درست به نظر نرسد، اما باید اذعان کرد که داستان‌ها و افسانه‌های شاهنامه نیز برای عبرت است و بیداری خواننده و به اصطلاح جنبه‌ی رمزی و کنایه‌ای دارد به قول خود او «از او هر چه اندر خورد با خرد/ دگر بر ره رمز و معنی بُرد» (فردوسی، ۱۳۷۳، ۲۱) و اصولاً مگر

تفاوتی وجود دارد؟ قالب تنها ظرفی است که مظروف را در خود حمل می‌کند و به قول مولانا معنی اندر وی مثاله دانه است ای برادر قصه چون پیمان‌ه است». (زمانی، ۱۳۷۲، ۶۶۳)

شاهنامه سرگذشت ایران قدیم است و فردوسی توانسته است افسانه‌ها و داستان‌های ملی را که نماینده‌ی فرهنگ ملی و آداب و رسوم ماست زنده کند اما اشارات وی به مسائل مختلف و موضوعات گوناگون؛ پند و اندرزهای او درباره‌ی داد و دادجویی، عدل و عدالت، نفی کثری و ستایش راستی، پرهیز از دروغ کم نیست. توصیف به آموختن دانش، عدم غرور، فرهنگ جویی، نکوهش نادانی، بی اعتباری دنیا، عدم پای بندی به حرص و آز، توجه به قناعت و... که همه و همه در سطر سطر کلامش کاملاً هویدا و آشکار است.



او بسیاری از نصایح بزرگمهر را که در حقیقت نماد اخلاق و حکمت در ادب کلاسیسم و ایران کهن است در ضمن کلام خود آورده است و در حقیقت برخی از نصایح حکیمانه‌ی وی متعلق به متون اصلی و جزو داستان هاست. اما نباید فراموش کنیم نقل دوباره‌ی این اندیشه‌ها علاوه بر تأییدی مجدد بر رعایت امانت از سوی وی، حاوی این نکته است که با این تفکرات موافق بوده است اما «در شاهنامه چندین بار به عقاید حکیمانه‌ای برمی‌خوریم که محققاً نتیجه‌ی فکر و ذوق شخص شاعر است.» (غفور، ۱۳۷۴، ۵۲۵)

و در حقیقت می‌توان ادعا کرد که اصالت محتوای اخبار و روایت کهن را که به وسیله‌ی گذشتگان بازمانده بود، در شاهنامه حفظ کرده و با آرایش صحنه‌های حوادث و رنگ آمیزی مناظر و پروردن خصال و سجایای متفاوت قهرمانان و گسترش وقایع و تجزیه و تحلیل سرگذشتها و نتیجه‌گیریهای حکیمانه از اعمال و آغازها و انجام‌ها که سر عظمت شاهنامه در آن است اثری شکوهمند و جاودان پدید آورده است و اصولاً «ژانر شاهنامه ایجاب می‌کرده است که فردوسی داستان سرا نباشد. یعنی داستانی از خود نیافریند و گاه خود را بر پایه‌ی داستان‌های موجود ایرانی، بنا کند ولی این هنوز بدان معنا نیست که فردوسی مؤلف نیست، زیرا داستان‌های قدیم را می‌توان به طور عملی جمع کرد و برای حفظ امانت روایات مختلف را در کنار هم ذکر نمود - کاری که در بسیاری از نوشته‌های زمان فردوسی و یا نزدیک به او انجام گرفته است. اما شاهنامه‌ی فردوسی مجموعه‌ی تصادفی قصه‌های ایرانی نیست.» (جوانشیر، ۱۳۸۰، ۱۱)

نظم منطقی و رابطه‌ی علت و معلولی موجود در داستان که فردوسی به ایجاد آن همت نهاده، بسیار بیشتر از آفرینش یک رمان زحمت دارد زیرا به هم ریختگی‌های موجود را این گونه در کنار هم قرار دادن به نوعی که هیچ گونه تناقضی در آن پیدا نشود حقیقتاً کاری است که از عهده‌ی هر کسی بر نمی‌آید و حق داریم بگوییم که او روح زمان خویش را در شاهنامه منعکس کرده است. تفاوت کار دقیقی و فردوسی و عظمت کار فردوسی که هر دو به یک منبع دسترسی داشته‌اند نه فقط در استعداد شاعری آنها بلکه در جهان بینی و نحوه‌ی برخورد با همین داستان‌های موجود پیدا و اشکار می‌شود لذا باید با کلام تئودور نولد که همراه شد که

«شاعر در تدوین کتاب آزادی خود را حفظ کرده است.» (همان: ۴۰)



شاید با جسارت تمام می‌توان این گونه ادعا کرد که شالوده‌ی اصلی مدینه‌ی فاضله‌ای که رؤیای تمام انسان‌های روشنفکر و آزاداندیش در تمام طول تاریخ بوده و هست در کلام خداوندگار کلام، فردوسی بزرگ، شکل گرفته است. رکن بینش فلسفی تحقق مدینه‌ی فاضله بدون شک، عدالت است و همین نکته سنگ پایه‌ای است که باید همه‌ی آرزوها و آمال بشری بر آن استوار باشد و فردوسی نیز مهمترین دغدغه اش همین نکته بوده است، حتی اگر قبلاً از جدال خیر و شر سخن گفتیم و آن را محور و دستمایه‌ی اصلی کار فردوسی دانستیم شاید احتیاجی به توضیح نباشد که اگر قرار است خیر حاکم باشد و تلاش بر این است که شر، مغلوب باشد به خاطر این است که حضور خیر یعنی تسلط و حکومت عدالت!

داد و عدالت برای فردوسی تنها یک اصل اخلاقی نیست. تأکید مداوم فردوسی به شاهان همواره این است که این همه ستم نکنید، این همه گنج ذخیره نسازید، سرانجامی نیست و بالینی جز خشت ندارید و این تأکید از اینجا شکل می‌گیرد که فردوسی منشأ ستم را در نظام حکومتی خودکامه‌ی شاهان می‌داند. یکی از مهمترین خصلت‌های داد که فردوسی بدان معتقد است، این است که در حکومت داد، خردمند آسوده و بی بیم زندگی می‌کند، برای فردوسی بیدادی بدتر از آن نیست که کمر خردمندان در زیر بار ستم و تفرعن بی‌خردان بشکند.

شاهنامه برای تمام کسانی که در آرزوی خوبی‌ها هستند، کتابی قابل احترام و ارجمند محسوب می‌شود. «تأثیر گذاری شگفت انگیز کلام فردوسی، صرف نظر از عوامل معنوی، مرهون شناختی است که فردوسی از درک جامعه از زیبایی، تصویرگری، تأکید و عواطف گوناگون انسانی در لحظه‌های متفاوت و حتی متناقض هستی دارد.» (رستگار فسایی، ۱۳۶۹، ۲۱)

همان طور که گفته شد قسمتی که در این پژوهش به بررسی آن پرداخته می‌شود، بخش پهلوانی است - مبارزه‌ی دائم نیکی و بدی، بزرگترین رشته‌ی حکومت آمیز سرتاسر شاهنامه، بخصوص قسمت اساطیری و پهلوانی آن است. در قسمت اساطیری این مبارزه بر اساس اعتقادات باستانی طراحی شده و دخالت نبوغ فردوسی در این قسمت ناگزیر نسبت به بخش‌های دیگر کمتر بوده است ولی در بخش پهلوانی - بخش مورد بررسی این پژوهش - که داستانهای حماسی منبع آنها



بوده، ضمن حفظ طرح کلی داستانها، دست فردوسی در پرداختن عالی ترین صورت حماسه و نمایش آن آرمان در والاترین صورت ممکن باز بوده است.

«در کنار آرمان مبارزه‌ی نیکی و بدی باید قانون ازلی و ابدی فنای ناگزیر انسان‌ها و دولت‌ها، جریان و نفاذ اجتناب ناپذیر تقدیر ازلی در قالب کوشش انسان‌ها و مسیر این کوشش‌ها کیفر ناگزیر و بی‌گزیر و بی‌استثنایی پندار و کردار بد [...] را از اصول حکمت و جهان بینی منعکس در شاهنامه دانست». (مرتضوی، ۱۳۸۵، ۳۴)

این همه - با توجه به محدودیت این پژوهش - راجع به اندیشه‌های جاری در شاهنامه و نحوه‌ی نگرش و جهان بینی فردوسی سخن رانندیم به این دلیل است که کسی در توانایی‌های ادبی شاهنامه و شیوه‌های بیان آن شک ندارد اما حالا که از محتوا سخن گفتیم باید از قالب و چگونگی و شکل هم، صحبتی به میان بیاوریم، هر چند کار این پژوهش مقوله‌ی دیگری است و مثلاً بررسی یک آرایه در شاهنامه، خود می‌تواند عنوان یک پژوهش مستقل را یدک بکشد، لذا همان طور که گفته شد شاهنامه هم گنجینه‌ی فرهنگ غنی و پر بار ایران است از آغاز تا پایان قرن چهارم هجری و هم «از سویی سند لیاقت زبان فارسی است، بدان جهت که میان اجزاء کلام شاعر به تناسب مورد نکته‌ها و دقیقه هاست که از یک سوی مجموعه کلام را قدرت القایی کامل بخشیده و از سوی دیگر زمینه را برای شدت ترکیب لفظی و معنوی آماده ساخته و نتیجه‌ی واقعی را از ترکیب لفظ و تنظیم رشته‌ی اندیشه حاصل کرده است». (دبیر سیاقی، ۱۳۸۳، ۳۸۳)

فردوسی حق دارد اگر این گونه ادعا کند که «عجم زنده کردم بدین فارسی» چرا که بعد از آمدن اسلام بیشتر کار نویسندگان و شعرای ما در زمینه‌ی ادبیات عرب بود. اگر زبان فارسی این نیرو را حاصل نمی‌کرد که بدان مطالب مختلف و متنوع را بتواند به صراحت و روشنی تمام بیان کنند، هرگز این زبان در شعر و کتاب جای باز نمی‌کرد و چنانکه بسیاری از ملل اروپایی پس از عیسوی شدن همه‌ی قصص و داستان‌های قبل از مسیحیت را از دست دادند و داستان‌های ملی شان همان قصه‌های عهد عتیق و جدید شد، ما نیز چیزی از خسرو و شیرین و بهرام چوبین نمی‌شناختیم. شاهنامه این خدمت را به ایرانیان کرده است که پهلوانان قدیم ایرانی را احیا کرد و ادبیات ماقبل اسلام را از نو متداول ساخته است.



«شیوه‌ی بیان شاهنامه ساده و روشن است، فردوسی در بیشتر موارد سخن را کوتاه می‌گوید و از پیرایه‌سازی و سخن‌پردازی اجتناب می‌کند.» (دهباشی، ۱۳۸۴، ۱۱۵) کنایه‌هایی را که او از عربی گرفته، بهتر و روشتر از اصل آن دانسته‌اند. حفظ مفردات کهن فارسی که در قرن بعد میان شاعران متروک و مهجور مانده است، توضیحات فوق‌العاده هنرمندانه وی مخصوصاً در وصف میدان‌های جنگ از نکات حائز اهمیت شاهنامه است. بیان مقصود در شاهنامه اغلب به سادگی و بدون توجه به منابع لفظی صورت می‌گیرد هر چند آرایه‌هایی همانند مراعات النظیر، لفّ و نشر، انواع جناس، اغراق و مبالغه، انواع تشبیه، مماثله و... بسیار به چشم می‌خورد. خود وزنی که انتخاب شده یعنی «فعولن فعولن فعل» که در بحر متقارب است یکی از خوش‌آهنگ‌ترین وزن‌های شعر فارسی است، هر چند احمد شاملو در کتاب گفتگوش با ناصر حریری ایراد گرفته که «چگونه است که این وزن هم برای حماسه هم برای عشق، هم برای سوگ و هم برای شادی استفاده شده است» (حریری، ۱۳۸۴، ۱۸۳) در جواب می‌توان گفت اتفاقاً یکی از هنرهای فردوسی همین نکته است.

«در شاهنامه، شاعر در مقام گزارنده و گوینده و راوی، جز صحنه‌آرایی کاری ندارد و غالباً در پشت اشخاص داستان ناپدید است و اگر گاه در صحنه‌ای از داستان ظاهر می‌گردد حضور او بسیار کوتاه و در حد ابراز یک شگفتی، افسوس، اندوه، سرزنش یا اندرز است که این خود به معنی جدی گرفتن اشخاص داستان از سوی خود اوست و از این رو بر اصالت هویت اشخاص داستان می‌افزاید.» (خالقی مطلق، ۱۳۷۲، ۱۳)

فردوسی کیست؟

راجع به فردوسی و احوال او بسیار نوشته‌اند. در همه‌ی کتاب‌ها کنیه‌ی وی ابوالقاسم و تخلص او را فردوسی گفته‌اند. «نام او را در برخی از منابع، احمد و برخی دیگر حسن و پاره‌ای دیگر منصور ذکر کرده‌اند و نام پدرش را احمدبن فرخ، یا علی و یا اسحاق نوشته‌اند و نیایش را فرخ یا شرف شاه دانسته‌اند و دلیلی در دست نیست که بر اساس آن بتوان یکی از این نام‌ها را بر دیگری رجحان داد.» (فروزانفر، ۱۱۵۰، ۴۴)



پس همان طور که گفته شد «آگاهی‌های دقیق درباره‌ی زندگی فردوسی، بسیار اندک، حتی نام او را به درستی دانسته نیست، فردوسی تنها تخلص «گونه‌ای نام مستعار» و کنیه‌ی شاعرانه است که بنا بر رسم آن روزگار کسی که می‌خواست شاعری پیشه کند آن را یا خود برمی‌گزید و یا استاد (حامی وی و جز آن) به او می‌داد». (برتلس، ۱۳۷۰، ۱۹). به گفته‌ی نظامی عروضی در چهارمقاله «زادگاه او به دهی است که آن ده را «باژ» خوانند و در ناحیه طابران است و بزرگ دهی است و از وی هزار مرد بیرون آید» (عروضی، ۱۳۷۶، ۶۲)، دولت‌شاه سمرقندی در تذکره، زادگاه او را قریه‌ی «رزان» از اعمال طوس نوشته است اما در هر حال در طوسی بودن جای تردید نیست. (سمرقندی، ۱۳۸۳، ۱۸)

سال تولد فردوسی

این هم از مواردی است که اجماعی کلی راجع به آن وجود ندارد اما اینگونه نوشته‌اند که «در حدود سال‌های ۳۲۱ و ۳۳۰ هجری قمری دیده به جهان گشوده است». (دبیر سیاقی، ۱۳۷۶، ۲) جوانشیر در حماسه‌ی داد می‌نویسد (در سال ۳۲۳ هجری به قولی ۳۲۱) به دنیا آمد. به هر حال تاریخ تولد فردوسی بیشتر از قراین موجود در شعرهای خودش به دست آمده است و سال نهایی سروده شدن شاهنامه را به استاد دو بیت زیر:

به ماه سفندار منذ روز ارد سر آمد کنون قصّه یزگرد
که گفتم من نامه‌ی شاهوار ز هجرت شده پنج هشتاد بار
سال چهارصد هجری محسوب می‌دارند. «

خانواده‌ی فردوسی

فردوسی از نظر وضعیت اجتماعی، دهقان زاده بوده پدرش نزدیک توس زمینی داشت. اما می‌نماید که چندان بزرگ نبوده و به سختی نان خداوندش را می‌داده است. «بعدها، هنگامی که سیاست سلطان محمود، خراسان را یکسره خانه خراب و نابود کرد و به انحطاط اقتصادی



زمینداران کوچک و میانه حال انجامید، به گمان حال و روز فردوسی بسیار تباہ شده بوده است. «
(برتلز، ۱۳۷۰، ۲۱)

علی الظاهر فردوسی دو فرزند، یک پسر و یک دختر، داشته است. در مورد اعضای خانواده اش
غیر از پسر خود هیچ گاه مستقیماً چیزی بیان نکرده است و آن هنگامی است که از مرگ پسر خود
در سی و هفت سالگی سخن گفته است. در منابعی غیر از خود شاهنامه، به حضور دختری که
فردوسی اصلاً سرودن شاهنامه را برای تهیه‌ی جهاز وی آغاز کرده، اشاره شده است (همان: ۲۴) که
این دختر بنا به برخی روایات پس از مرگ فردوسی، صله‌ی سلطان محمود را رد می‌کند. (دیر
سیاقی، ۱۳۸۳، ۲۳) در آغاز داستان بیژن و منیژه شاعر در حال گفتگو با یاری مهربان است که محققان
او را همسر شاعر دانسته‌اند.

شبی چون شبه روی شسته به قیر	نه بهرام پیدا نه کیوان، نه تیر
زمین زیر آن چادر قیرگون	تو گفستی شدستی به خواب اندرون
نبد هیچ پیدا نشیب از فراز	دل‌م تنگ شد زان درنگ دراز
بدان تنگی اندر بجستم ز جای	یکی مهربان بودم اندر سرای
خروشیدم و خواستم زو چراغ	در آمد بت مهربانم به باغ
برفت آن بت مهربانم زیباغ	بیاورد رخشنده شمع و چراغ

(همان: ۲۹)

تحلیل و بررسی ارمغان

در داستان پادشاهی منوچهر، می‌بینیم که زال با پشت سر گذاشتن محنت‌های دوران کودکی و
بازگشت نزد پدر، اکنون به آموختن آداب سواری و تیراندازی و جنگاوری و... می‌پردازد، چند
گاهی که می‌گذرد، وی قصد می‌کند که در حوزه‌ی فرمانروایی خویش گردش کند. به سوی
مشرق روی می‌آورد و پویان و خرامان به کابل می‌رسد، فرمانروای کابل، مهربان، که از نوادگان
ضحاک و مطیع و خراج گزار سام است، هنگامی که متوجه می‌شود، زال به سمت ملک او روی
نهاد، با هدایایی بی‌شمار به استقبال او می‌رود:



ز کابل پیامد به هنگام بام
غلامان و هر گونه‌ای خواسته
ز دیبای زربفت و چینی حریر
یکی طوق زرین زبرجد نگار
چو آگه شد از کار دستان سام
ابا گنج و اسپان آراسته
ز دینار و یاقوت و مشک و عیبر
یکی تاج با گوهر شاهوار
(فردوسی، ۱۳۸۲، ۹۴)

این هدیه، نه از سر دوستی که تنها از روی اجبار و برای نگاه داشتن احترام ظاهری است. کما اینکه همین هدیه باعث می‌شود، زابل با روی باز مهرباب را پذیرا باشد «و جمع با آنکه هم کیش او نیستند به موافقت زال به احترام از او یاد می‌کنند» در همین داستان، هنگامی که مهرباب از خشم شنیدن علاقه‌ی دخترش به زال، می‌خواهد او را بکشد و سیندخت مانع می‌شود و از طرفی می‌خوانیم که منوچهر از سام می‌خواهد که به کابل حمله کند و خاندان مهرباب را بر اندازد، این خبر مهرباب را آشفته و بی‌تاب می‌سازد بر سیندخت خشم می‌گیرد که چرا او را از کشتن رودابه باز داشته است تا مایه‌ی چنین مصیبتی نشود؟ سیندخت از او می‌خواهد که یک بار دیگر به سخن او گوش فرا دهد و با تدبیرش موافقت کند. تدبیر سیندخت این است که مهرباب در گنجینه را بگشاید و هدایای بسیار برای سام برگزیند و او به عنوان رسول با آن هدایا نزد سام برود و وی را بر سر مهر آورد و از تاختن به کابل و قتل و غارت مردم آنجا باز دارد:

به درّ و به یاقوت پر مایه سر
بیاراست تن را به دیبا و زر
برون کرد دینار چون سی هزار
پس از گنج زرش ز بهر نثار
از اسپان تازی و از پارسی
به زرین ستام آوردند رسی
یکی جام زر هر یکی را به دست
اباطوق زرین پرستنده شست
ز پیروزی چند چندی گهر
پرازش همه گونه گون گهر
جز آن سی به زهر آب داده پرند
صد استر همه بارکش راهجوی
صد اشتر همه ماده‌ی سرخ موی
پر از مشک و کافور و یاقوت و زر
چهل جامه دیبای پیکر به زر
به زرین و سیمین دو صد تیغ هند



ابا طوق و با یاره و گوشوار
 یکی تاج پر گوهر شاهوار
 برو ساخته چند گونه گهر
 بسان سپهری یکی تخت زر
 چو سیصد فزون بود بالای او
 برش خسروی بیست پهنای او
 همه جامه و فرش کردند یار
 وز آن ژنده پیلان هندی چهار
 (فردوسی، ۱۳۸۲، ۱۲۴)

می بینیم که هدایا هم اصلاً از سر دوستی نیست و تنها برای به رحم آوردن دل طرف مقابل است، کما اینکه سام با دیدن اینها دچار تردید می شود که آیا فرمان شاه را بپذیرد یا هدایا را، چون قبول هدایا به معنای پذیرش دوستی مجدد مهرباب محسوب می شود. نپذیرفتن هدیه در حقیقت جواب ردی است به کسی که هدیه را فرستاده است و اصولاً در شرایطی هدیه را می پذیرفتند که قرار است صلحی در بین باشد.

در داستان پادشاهی کیکاوس و رفتن او به مازندران، رستم تلاش می کند که شاه مازندران را از جنگ منصرف کند و از او بخواهد که خراج گزار باشد لذا هم برای این کار و هم برای آگاهی از تعداد لشکریان آنها به سمت شاه مازندران می رود، شاه با نظر رستم مبنی بر دست برداشتن از جنگ و پذیرفتن باج دهی موافق نیست. رستم از او و سخنانش خشمگین می شود و با او برخورد تندی دارد و هنگام بازگشت، وقتی بنابر رسمی که بوده می خواستند خلعتی به او بدهند از پذیرفتن آن سرباز می زند و در نهایت شاه مازندران سپاه می کشد و به جنگ کاوس می آید:

به شاه و سپاه ورد و پهلوان
 ننگه کرد رستم به روشن روان
 سرش تیزتر شد به پیکار اوی
 نیامدش با مغز گفتار اوی
 بفرمود تا خلعت آرند شاه
 تهمتن چو برخاست کاید به راه
 که ننگ آمدش زان کلاه و کمر
 نپذیرفت از و جامه و اسب و زر
 همه تیره دید اختر و ماه اوی
 بیامد دژم از بر گاه اوی
 (فردوسی، ۱۳۸۲، ۲۱۳)

نمونه‌ی دیگر از ارسال ارمغان به منظور عذرخواهی را در استان خلعت فرستادن قیصر نزد کتایون و گشتاسب به منظور عذرخواهی از اعمال گذشته، می بینیم. قیصر از خبر شاهی گشتاسب



خوشحال می‌شود و با بزرگان دربار نزد گشتاسب می‌آید، چون او را بر تخت شاهی مستقر می‌بیند شادمانی می‌کند و از گذشته‌ها عذر می‌خواهد. پس به خواهش گشتاسب کتابیون را با زر و سیم و هدایای ارزنده بسیار همراه او به ایران می‌فرستد و خود در منزل ایشان را بدرقه می‌کند:

«بشد قیصر و رنج و تشویر برد
به سوی کتابیون فرستاد گنج
غلام و پرستار رومی هزار
بسی نیز بر خوی بد برشمرد
یکی افسر و سرخ یاقوت پنج
یکی طوق پر گوهر شاهوار»
(فردوسی، ۱۳۷۳، ۱۷۰)

حتی سپاهیان را نیز بی نصیب نمی‌گذارد:
«سلیح و درم داد لشکرش را
هر آن کس که بود او ز تخم بزرگ
بیاراست خلعت سزوارشان
یکایک به گنجور او برشمرد
همان نامداران کشورش را
و گر تیغ زن نامداری سترگ
برافروخت پژمرده بازارشان...»
«فرستاده نزدیک گشتاسب برد»
(شاهنامه، ۱۳۸۲، ۱۸۴)

پس از گریزی که به داستان دیگری از شاهنامه زدیم، بر می‌گردیم به داستان زال و رودابه، سیندخت با هدایای نزد سام می‌آید و سام پس از تردید آن را می‌پذیرد. در بازگشت او نیز به سیندخت خلعت می‌دهد و همه‌ی اینها یعنی پذیرش دوستی مهراب، در بیتی صراحتاً می‌خوانیم که سام که به سیندخت هدایایی می‌دهد و او را روانه می‌کند که برگردد، دستش را می‌گیرد و با او پیمان می‌بندد و به او قول می‌دهد که مشکلی برای ازدواج زال و رودابه ایجاد نکند. رودابه به خدمت سام می‌رسد:

شدن شادمان سوی کابل خدای
نمودن به داماد پیمان نو
بگو آنچه دیدی به مهراب گو
ز گنج آنچه پر مایه تر خواستند
ز کاخ و ز باغ و ز کشت و درود
«... به دستوری بازگشتن به جای
دگر ساختن کار مهمان نو
ورا سام یل گفت برگرد و رو
سزوار او خلعت آراستند
به کابل اگر سام را هر چه بود



دگر چارپایان دوشیدنی
 به سیندخت بخشید دستش به دست
 ز گستر دنی هم ز پوشیدنی
 پذیرفت مردخت او را به زال
 گرفت و یکی نیز پیمان بست
 که باشند هر دو به شادی همال»
 (فردوسی، ۱۳۷۳، ۱۲۷)

می بینیم علاوه بر هدایایی که همراه سیندخت می کند، آنچه را که در کابل است و متعلق به خود، به وی می بخشد.

گاه این هدیه و خلعت دادن به علت شنیدن خبری خوش و خوشحال کننده است، سام فرزندش را به خدمت شاه منوچهر می برد، منوچهر از ستاره شناسان می خواهد که از آینده ی وی حرف بزنند، آنها نوید می دهند که او پهلوانی نامدار خواهد شد، شاه از این سخنان دلشاد می شود و خلعتی در خور توجه که تحسین همگان را بر می انگیزاند به سام تقدیم می کند و حکم فرمانروایی مجدد مناطق تحت فرمانروایی سام را دوباره می نویسد و به او می دهد:

«چو بشنید شاه این سخن شاد شد
 که کردند هر کس به او آفرین
 دل پهلوان از غم آزاد شد
 ز شمشیر هندی به زرین نیام
 یکی خلعتی ساخت شاه زمین
 ز گستر دنی های بسیار مر
 از اسپان تازی به زرین ستام
 سراسر ستایش بسان بهشت
 ز دینار و خز و یاقوت و زر
 ز دریای چین تا به دریای سند
 همه کابل و زابل و مای و هندی
 ز زابلستان تا بدان روی بست
 به نوی نوشتند عهدی درست
 چو این عهد و خلعت بیاراستند
 پس اسب جهان پهلوان خواستند»
 (فردوسی، ۱۳۸۲، ۹۱)

نکته ی دیگر در دادن خلعتی این نکته است که اگر در جمعی به افرادی خلعت داده می شد، بدین گونه نبوده است که همه بتوانند خلعت دریافت کنند، بلکه گرفتن خلعت سزاواری و شایستگی می خواسته و حتی همان افراد هم مقدار و نوع خلعتی که می گرفته اند، با توجه به جایگاهشان،



متفاوت بوده است. در ادامه‌ی همین داستان، سام از نزد منوچهر باز می‌گردد و بر تخت می‌نشیند و به بعضی از افراد، آن هم متناسب با جایگاهشان خلعت می‌دهد:

«نشست آنگهی سام با زیب و جام همی داد چیز و همی راند کام
کسی کو به خلعت سزاوار بود خردمند بود و جهاندار بود
همه پایه‌ی برتری خواستند بر اندازه شان خلعت آراستند
(همان: ۹۲)

در داستان کیقباد، آن گاه که رستم ضرب شستی به اسفندیار نشان می‌دهد و او از روی خوش شانس می‌تواند خود را از دست رستم برهاند، کیقباد علاوه بر نوشتن عهد و تأیید مجدد فرمانروایی رستم از زابلستان تا سند، سرداران ایرانی را مورد تفقد قرار داده و به هر یک خلعت و انعام شایسته می‌دهد و رستم و زال را خلعت شاهنامه می‌پوشاند و به سیستان روانه می‌سازد:

که چیزی ندیدم نکوتر ز داد «چنین گفت بانامور کیقباد
ز زاولستان تا به دریای سند نوشتیم عهدی ترا بر پرند
سر تخت با افسر نیم روز بدار و همی باش گیتی فروز»
همان گردگاهش به زرین کمر «سرش را بیاراست با تاج زر»
که بی زال تخت بزرگی مباد «از آن پس چنین گفت فرخ قباد»
ز یاقوت و پیروزه تاج و کمر «یکی جامه‌ی شهریاری به زر
ز پیروزه رخشان به کردار نیل نهادند مهد از بر پنج پیل
یکی گنج کش کس ندانست مر بگسترد زربفت بر مهد بر
که خلعت مرا زین فزود بود کام فرستاد نزدیک دستان سام
ترا دارم اندر جهان بی نیاز اگر باشدم زندگان دراز
همان قارن نیو و کشواد را چو برزین و خرد پولات را
کسی را که خلعت سزاوار دید برافکند خلعت چنان چون سزید
کرا در خور آمد کلاه و کمر درم داد و دینار و تیغ و سپر»



در این ابیات می‌بینیم که هم ترتیب افرادی که خلعت می‌گیرند، بر اساس اهمیتشان آمده است و هم نوع و مقدار آن و باز هم تأکید بر این نکته که کسانی که شایسته‌ی گرفتن خلعت باشند، خلعت می‌گیرند. ابتدا رستم خلعت می‌گیرد که محور اصلی این داستان و مبارزه با افراسیاب است، پس از آن زال که پدر رستم است و «یادگار ازمهان» و سپس سرداران سپاه ایران و پس از اینها افرادی که در خور کلاه و کمرند یعنی فرماندهانی که بعد از سرداران اصلی سپاه قرار دارند. در بسیاری از موارد دادن خلعت به خاطر قدردانی و سپاس از کسی است که کاری برای خلعت دهنده انجام داده است. اولاد به سپاس راهنمایی که کرده و باعث شده که شاه مازندران که برای فرار از دست رستم به جادویی خود را تبدیل به سنگ کرده، از سنگ خارج شود تا کاوس بتواند او را تکه تکه کند، به حرمت و عده‌ای که رستم به او داده به عنوان خلعت به پادشاهی مازندران می‌رسد. رستم نیز به شاه می‌گوید که این پیروزی را مدیون تفقد قرار بده:

«که هر گونه‌ای مردم آید به کار
تہمتن چنین گفت با شهریار
که بر هر سویی راه بنمود راست
مرا این هنرها ز اولاد خاست
کنون خلعت شاه باید نخست
یکی عهد و مہری برو بر درست
که تا زنده باشد به مازندران
پرستش کنندش همه مہتران»
(فردوسی، ۱۳۸۲، ۲۱۷)

و این خلعت و پاداشی که می‌گیرد به واسطه‌ی انجام کارها و کمک‌هایی بود که به کاوس و رستم کرده است. کاوس نه تنها به واسطه‌ی رستم از اولاد قدردانی می‌کند بلکه وقتی پیروزمندانه به ایران باز می‌گردند به پاس زحمتهای رستم از او قدردانی نموده و او را هدایا و خلعت‌های فاخر به سیستان باز می‌گرداند:

«نشست از بر تخت نزدیک شاه
تہمت بیامد به سر بر کلاه
سزاوار او شهریار زمین
یکی خلعت آراست با آفرین
یکی تخت پیروزه و میش سار
یکی خسروی تاج گوهر نگار
ابا یاره و طوق و با فرہی
یکی دست زربفت شاهنشہی
صد از مشک مویان با زیب و فر
صد از ماہرویان زرین کمر



صد استر سیه موی و زرین لگام
صد از اسپ با زرین و زرین ستام
ز رنگ و ز بوی و ز هر گونه چیز
ببردند صد بدره دینار نیز»
(فردوسی، ۱۳۸۲، ۲۱۸)

تأکیدی که بر تعداد آمده یعنی عدد «صد» نیز در خور توجه است. در این جا هم شاهد دادن عهد
مجدد از سوی شاه مبنی بر فرمانروایی رستم بر قلمرو تحت سیطره اش هستیم که اینهم به نوعی
جزو خلعت‌ها محسوب می‌شود.

«نوشته یکی نامه‌ای بر حریر
سپرد این به سالار گیتی فرورز
ز مشک و ز عنبر ز عود و عیبر
به نوی همه کشور نیمروز
(همان: ۲۱۸)

و یا در داستان خاقان چین و زمان پیروزی‌های رستم، کیخسرو به او خلعت می‌دهد:
«بفرمود تا خلعت آراستند
صد اسپ گرانمایه با زرین زر
صد اشتر ز افکندنی هم چنین
ز خوشاب و در افسری بر سری
ستام و کمرها پیراستند
صد از جعد مویان زرین کمر
صد اشتر همه بار دیبای چین
ز یاقوت رخشان دو انگشتری
(همان: ۵۷۵)

کاس برای قدردانی از دلاوریهای گیو، به او خلعت می‌دهد:
«سر ماه نو خلعت گیو ساخت
همی زر و پیروزه اندر نشاخت
کمرهای زرین و زرین ستام
همان یاره و تاج گوهر نگار
طبق‌های زرین و پیروزه جام
همان جامه‌ی تخت و افکندنی
پرستار با طوق و با گوشوار
ز رنگ و ز بو و ز پراگندنی
بر اورنگ زربینش بنشانند
بمالید گیو اندر آن تخت روی
ببردند خلعت به نزدیک اوی
(فردوسی، ۱۳۸۲، ۵۸۰)



در بعضی از موارد فردی که می‌خواسته به جایی برود، مخصوصاً اگر فرد مورد نظر از جایگاه والاتری برخوردار باشد، به همراه خود هدایایی را همراه می‌کرده است که عرضه کند. آن گاه که حوادث پس از مرگ سیاوش را مرور می‌کنیم، می‌خوانیم که گروهی از بخردان و جهان دیدگان ایران نزد رستم می‌آیند که ایران دیربست از وجود جهان پهلوان و دلاوران و پهلوانان خالی است، مبادا که افراسیاب از این حالت فرصت جوید و با لشکر گران از سوئی به ایران بتازد و کاوس شاه را بکشد و حاصل رنجهای تو را بر باد دهد، رستم می‌پذیرد و با هدایایی بسیار رو به ایران می‌نهد:

که بودند بر دشت ترکان یله
بی‌آورد شایسته‌ی شهریار
همان نافه‌ی مشک و موی سمور
شد آراسته پشت پیلان نر
ز پوشیدنی‌ها و گنج و درم
به ایران کشیدند و بر بست رخت
که بودند بر دشت ترکان یله
بی‌آورد شایسته‌ی شهریار
همان نافه‌ی مشک و موی سمور
شد آراسته پشت پیلان نر
ز پوشیدنی‌ها و گنج و درم
به ایران کشیدند و بر بست رخت

«نگه کرد ز اسپان به هر سو گله
غلام و پرستندگان ده هزار
ز در سپید و ز کیمال سور
به رنگ و به بوی و به دیبا و زر
ز گسترده‌نی‌ها و از بیش و کم
ز گنج سلیح و ز تاج و ز تخت
(فردوسی، ۱۳۸۲، ۳۹۵)

افراسیاب در داستان جنگ کاسه رود هنگامی که خبر پیروزی‌های پیران را می‌شنود دو هفته به جشن و سرور می‌نشیند، پیران نیز که این دو هفته را با شاه بوده، در هفته‌ی سوم تصمیم می‌گیرد که برگردد و افراسیاب ضمن موافقت با برگشتن او، هدایایی را هم به او می‌بخشد:

«...سیم هفته پیران چنان کرد رای
یکی خلعت آراست افراسیاب
ز زرین کمرهای گوهر نگار
ز شمشیر هندی به زرین نیام
یکی تخت پر مایه از عاج و ساج
پر از مشک و عنبر دو پیروزه جام
از آن پس بسی پندها داد نیز
که با شادمانی شود باز جای
که گر بر شماری بگیرد شتاب
ز دینار و ز گوهر شاهوار
ز اسپان تازی به زرین ستام
ز پیروزه مهدوز بیجاده تاج
جام پرستار چینی و رومی غلام
به نزدیک پیران فرستاد چیز
(فردوسی، ۱۳۸۲، ۴۸۵)



این نکته را باید ذکر کنیم که هر صله و هر بخششی را جزو این آداب دانسته ایم، لذا اگر موردی برای شادمانی پیش می‌آمده و در آن بذل و بخششی صورت می‌گرفته است، جزو این آداب آمده است.

زمانی که کشواد اسیران را آزاد می‌سازد و نزد سام برمی‌گردد او به شکرانه‌ی این موفقیت تصمیم به بخشش و تفقد فقرا می‌کند:

که برگشت کشواد با فره‌ی
چو آمد به بستان سام آگهی
سراینده را جامه‌ی خویش داد
یکی گنج و یزه به درویش داد
(فردوسی، ۱۳۷۳، ۱۶۴)

زمانی که کاوس به کمک رستم از دست دیوان و شاه مازندران نجات می‌یابد و سلامت بر تخت شاهی می‌نشیند به بذل و بخشش می‌پردازد:

در گنج‌های کهن برگشاد
چو بر تخت بنشست پیروز و شاد
به دیوان دینار دادن نشاند
ز هر جای روزی دهان را بخواند
(فردوسی، ۱۳۸۲، ۲۱۸)

چو باز آمد از شهر مازندران
زمین را ببخشید بر مهتران
(همان: ۲۱۹)

کیخسرو پس از آن که دستور می‌دهد تا گروهی زره، کشنده‌ی سیاوش، را که به دست گیو اسیر شده بود، تکه تکه کنند یک هفته در ریبد می‌ماند و به شکرانه‌ی پیروزی‌های به دست آمده به بذل و بخشش می‌پردازد:

درم داد و دینار و هر گونه چیز
«به ریبد بید شاه یک هفته نیز»
(همان: ۲۲۰)

زمانی که کیخسرو دستور کشتن گریسوز را می‌دهد و به خواسته‌ی قلبی خود می‌رسد، ابتدا از پروردگار سپاسگزاری می‌کند. سپس از شادی این پیروزی صله می‌بخشد:

ببخشید گنجی بر آذر گشوب
چو گنجور کیخسرو آمد زرسب
درم داد و دینار و بسیار چیز
بر آن موبدان خلعت افکند نیز



و گر خوردش از کوشش چیز بود
 به شهر اندرون هر که درویش بود
 جهانی به داد و دهش بنده کرد»
 بر آن نیز گنجی پراکنده کرد
 (فردوسی، ۱۳۸۲، ۵۲۷)

پس از آن بر تخت کیانی می‌نشیند و به همه جا نامه‌ی فتح می‌نویسد که روی زمین از اژدها با
 شمشیر کیخسرو پاک شده و با این کار روان سیاوش را زنده کرده است و در این حین به داد و
 دهش می‌پردازد.

پرستنده و مردم خویش را «همه چیز بخشید درویش را»
 (همان: ۲۲۸)

کیخسرو دستور می‌دهد که همه، زن و فرزندشان را از شهر بیرون برند و مراسم جشن را به هامون
 منتقل کنند و این بخشش‌ها همچنان ادامه دارد:

شدی انجمن مرد بر پیشگاه «به هر شهر کاندلر شدند ز راه
 توانگر شدی مرد پرهیزگار گشادی سر بدره‌ها شهریار
 (همان: ۵۲۸)

گاهی هدایا و خلعت‌ها جنبه‌ی دل‌گرم‌کننده برای جنگجویان و فرمانده‌ی آنها دارد. سهراب به
 جستجوی پدر می‌خواهد به سمت ایران حرکت کند، افراسیاب این قضیه را به فال‌نیک می‌گیرد و
 با خود می‌اندیشد که با ترفندی می‌تواند شرایطی فراهم کند که رستم به دست سهراب کشته شود،
 لذا او و سپاه را مورد حمایت قرار داده و او را برای این تصمیم مصمم تر می‌کند، پس هومان و
 بارمان را با هدایایی نزد سهراب می‌فرستند:

به نزدیک سهراب روشن روان «برفتند بی‌سار دو پهلوان
 ده اسپ و ده استر به زین و به بار به پیش اندرون هدیه‌ی شهریار
 سر تاج زر پایه‌ی تخت عاج ز پیروزه تخت و ز بیجاده تاج
 در داستان دوازده رخ، طوس به عنوان فرمانده سپاه با خلعت و هدیه، دلگرم و شادمان باز
 می‌گردد، هجیر نیز پس از نامه‌ی دلگرم‌کننده‌ای که طوس به همراه خود آورده است مشغول سر
 و سامان دادن به سپاهیان می‌شود و با دادن هدایا و خلعت‌ها عزم آنها را جزم می‌کند.



«سپهدار روزی دهان را بخواند
 ز اسپان گله هرچ بودش به کوه
 در گنج اینار و تیغ و کمر
 چو آمد گه نام جستن پدید
 سوار و پیاده شد آراسته...»
 (فردوسی، ۱۳۸۲، ۶۸۹)

به دیوار دینار دادن نشانند
 به لشکر گه آورد یکسر گروه
 همان مایه ور جوشن و خود زر
 به روزی دهان داد یکسر کلید
 برافشانند بر لشکر آن خواسته

وقتی قرار است افراد زیادی مورد نواخت قرار گیرند، شاه «روزی دهان» را دعوت می‌کند و در «دیوان دینار دادن» می‌نشانند و از آنها می‌خواهد که مشغول دادن عطایای شاهی شوند.

«سپهدار روزی دهان را بخواند»
 (همان: ۶۸۹)

در داستان کاوس که به شکرانه‌ی نجات از دست دیوان و شاه مازندران به بخش و صلّه دادن می‌پردازد این نکته باز هم ذکر شده بود:

«ز هر جای روزی دهان را بخواند»
 پس از این گریز باز هم به مواردی اشاره می‌کنیم که خلعت دادن برای دلگرمی بوده است

«سپه را درم دادن آغاز کرد»
 «وز این روی کس خسرو کینه جوی
 همی کرد بخشش همه بر سپاه»
 (ابیات ۷۸۰، ۱۰۲۸)

«سپه را درم داد و آباد کرد»
 همان خود و شمشیر و بر گستوان
 ببخشید بر لشکرش بی شمار
 (ابیات ۷۸۱، ۱۰۷۵)

«ز لشکر گزین کرد پس بخردان»
 (ابیات ۷۹۲، ۱۳۶۵)

به هر کار با هر کسی داد کرد
 سپرهای چینی و تیر و کمان
 به ویژه کسی کو کند کارزار
 جهان‌بیده و کاربین موبدان



شما را سپردم بکوشید سخت	در گنج این ترک شوریده بخت»
ببخشید یکسر به مردان مرد	(ابیات ۷۹۲، ۱۳۶۷)
کلاه و کمان و کمنند و کمر	«تهمتت همه خواسته گرد کرد»
سربدره‌های درم بر دریند	(ابیات ۳۹۲، ۲۹۰۶)
چنین گفت کای نامبردار گرد	«زدینار و گنج و ز تاج و گهر
مجوی و مفرمای جستن زمان	بیاورد گنج‌خور خسرو کلید
یکی پاسخ نو فگندند بن	همه شاه ایران به رستم سپرد
که ما سر به سر شاه را بنده ایم	(ابیات ۵۱۲، ۶۷۲)
از آن شاد شد شاه و بنواختشان	همی رو به کردار بار دمان
هیونان شایسته کردند بار	(ابیات ۵۱۲، ۶۷۷)
همان طور که در صفحات گذشته گفته شد گاه فردی اگر جایی را ترک می‌کرد، میزبان هم به عنوان سپاس و هم به عنوان رهاورد سفر هدایایی را به میهمان می‌داد که با خود ببرد:	«چو بشنید لشکر ز رستم سخن
	ابا بندگی دوست دارنده ایم
	یکایک به اندازه بنشاختشان
	(ابیات ۸۰۴، ۱۷۲۲)
	ز دینار و دیبای گوهر نگار
	(ابیات ۸۰۴، ۱۷۲۷)
	هم به عنوان رهاورد سفر هدایاهایی را با او همراه می‌کند:
«در گنج بگشاد شاه جهان	گرانمایه چیزی که بودش نهان
به زربافته جامه‌ی شاه پنج	بیاورده ده جام گوهر ز گنج
غلامان رومی به زرین کمر	پرستندگان نیز با طوق زر
ز گسترده‌ها و از تخت عاج	ز دیبا و دینار و پیروزه تاج



به نزدیک رستم فرستاد شاه
که این هدیه با خوشتن بر به راه
(ابیات ۶۰۱، ۱۸۲)

یا هنگامی که کیخسرو می خواهد از رستم به خاطر نجات بیژن تشکر کند، رستم که می خواهد درگاه را به شوق دیدار پدر ترک کند او را با هدایای بسیار راهی می کند:

«به دستوری بازگشتن به جای
یکی دست جامه بفرمود شاه
صد اسپ و اشتر به زین و به بار
دو پنجه پری روی بسته کمر
همه پیش شاه جهان کدخدای
زمین را ببوسید و برخاست گرد
همی زد هشیوار با شاه رای
گهر یافته با قبا و کلاه
یکی جامه پر گوهر شاهوار
دو پنجه پرستار با طوق زر
بیاورد و کردند یکسر به پای
همه رستم زابلکی را سپرد»
(ابیات ۶۴۹، ۱۲۸۴)

همراهان رستم نیز بنابر رتبه و مقامشان از صله‌ی شاهی بی نصیب نمی ماندند.

«بزرگان که بودند با او به هم
بر اندازه شان یک به یک هدیه داد
از ایوان خسرو برفتند شاد»
(ابیات ۶۴۹، ۱۲۹۲)

«دگر روز گشتاسب با موبدان
گشاد آن در گنج پر کرده جم
ردان و بزرگان و اسپهدان
سپه را بداد او دو ساله درم»
(ابیات ۹۰۰، ۳۰۳)

سپه را همی کرد آراسته
کسی را نماند ایچ ناداده چیز
که را پایه بایست پایه نهاد
چو اندر خور کارشان داد ساز
«در گنج بگشاد وز خواسته
سران را همه شهرها داد نیز
کرا پادشاهی سزا بد بداد
سوی خانه هاشان فرستاد باز»
(ابیات ۹۱۹، ۸۰۲)

گشتاسب، اسفندیار و سپاهیان را خلعت می بخشید تا او، خواهران خود را از دست ترکان برهاند:



«بخواند ان زمان لشکر از هر سری
ازیشان گزیده ده و ده هزار
بر ایشان ببخشید گنج درم
ببخشید گنجی بر اسفندیار
خروشی بر آمد ز درگاه شاه
ز ایوان به دشت آمد اسفندیار
به جایی که بد موبدی گرگوی
سواران مرد افگن و کینه دار
نکرد ایچ کس را به بخشش دژم
یکی تاج پر گوهر شاهوار
شد از گرد خورشید تابان سیاه
سپاهی گزید از در کارزار»
(ابیات ۹۴۶، ۱۵۲۳)

خاقان چین به چنگش می گوید در صورتی که بر رستم پیروز شود او را بی نیاز می سازد:

«بدو گفت از این کینه بازآوری
ببخشمت چندان گوهرها و گنج
سوی من سر بی نیاز آوری
کز آن پس نباید کشیدنت رنج»
(ابیات ۵۴۴، ۳۹)

یا هنگامی که رستم، بهمن را که تحت تعالیم خود به پهلوانی بی بدیل تربیت کرده و حالا باید او را نزد پدر بزرگش گشتاسب بفرستد، هدایایی را با او همراه می کند:

ز خفتان وز خنجر آبگون
ز گویال وز خنجر هندوان
هم از عنبر و گوهر و سیم و زر
پرستار وز کودکان نارسید
«ز چیزی که بودش به گنج اندرون
ز بر گستوان وز تیر و کمان
ز کافور و از مشک و از عودتر
ز بالالا و از جامه های نابرید»
(ابیات ۱۰۴۱، ۱۶۵۷)

همه پاک رستم به بهمن سپرد
برنده به گنجور او برشمرد»
(ابیات ۱۰۴۱، ۱۶۶۳)

در داستان سیاوش نیز نمونه هایی از خلعت دادن را می توان یافت، رستم، سیاوش را نزد کاوس می برد، او جشن برپا می کند و هدایای بسیاری را تقدیم می کند، در حقیقت همه چیز را به او می دهد و می گوید همه چیز متعلق به توست غیر از تاج شاهی که هنوز زمان آن فرا نرسیده است:

«ز هر چیز گنجی بفرمود شاه
ز مهر و ز تیغ و ز تخت و کلاه



از اسپان تازی به زین پلنگ
 ز دینار و از بدره‌های درم
 جز افسر که هنگام افسر نبود
 ز برگستوان و زخفتان جنگ
 ز دیبای و از گوهر بیش و کم
 بدان کودکی تاج در خور نبود»
 (ابیات ۲۹۱، ۱۲۴)

در همین داستان، وقتی کاوس، سیاوش را در زمینه‌های مختلف آداب پهلوانی چون چوگان بازی، شکار، تیراندازی و... می‌آزماید و او به بهترین نحوه از عهده‌ی انجام دادن آن برمی‌آید:

از اسپ و ستام وز تخت و کلاه
 همان دست زر جامه‌ی نابرید
 ز دینار وز بدره‌های درم
 پرستار بسیار و چندی غلام
 بفرمود تا خواسته بشمرند
 به خوان بر یکی خلعت آراست شاه
 که اندر جهان پس از آن کس ندید
 ز یاقوت و پیروزه و بیش و کم
 یکی پر ز یاقوت رخشنده جام
 همه سوی کاخ سیاوش برند»
 (ابیات ۳۳۷، ۱۳۷۹)

تقسیم غنایم جنگی را هم می‌توان به نوعی جزو صله‌های شاهانه به سپاهیان به حساب آورد:

از آن پس به لشکر بفرمود شاه
 جز از گنج ویژه رد افراسیاب
 بیخشید دیگر همه بر سپاه
 گشادان در گنج توران سپاه
 که کس را نبود اندر آن دست یاب
 چه گنج سلیح و چه تخت و کلاه»
 (ابیات ۷۹۵، ۱۴۴۹)

در همین جنگ وقتی که کس خسرو بر دشمن غلبه می‌کند:

«ز چیزی که بود اندر آن رزمگاه
 بیخشید شاه جهان بر سپاه»
 (ابیات ۸۰۲، ۱۶۶۱)

«از آن پس همه خواسته هر چه بود
 بخوانند بر شاه ایران زمین
 به ایوان ببرد از بزرگان و خرد
 ز دینار وز گوهر نابسود
 به ارزانیان داد تا آفرین
 دگر بردگان مهتران را سپرد»
 (ابیات ۸۰۷، ۱۷۸۷)



در داستان خاقان چین و در اواخر جنگ، رستم دستور می‌دهد که دست از کشتن بردارند و زخمیها را مداوا کنند آن گاه در دشت نبرد آنچه را که مانده است جمع آوری می‌کند و نزد شاه می‌فرستد و شاه سهم خود را بر می‌داد و مابقی را به سپاه می‌بخشد:

ز زرین وز گـوهر نابسـود «بجست اندر آن دشت چیزی که بود
غلامان و اسپان و تیغ و کلاه سراسر فرستاد نزدیک شاه
همه افسر و مشک و عنبر گرفت وز آن بهره‌ی خویشتن برگرفت
ز چیزی که بود آندر آن رزمگاه بیخشید دیگر همه بر سپاه»
(ابیات ۵۹۲، ۱۳۵۶)

موردی که در پیشکشها باید آن را ذکر کنیم، اصطلاح گنجور است که فردی است که گنج‌های شاهی را در اختیار دارد. در چند مورد دیدیم که اگر هدیه‌ای به کسی ارزانی می‌شد ابتدا گنجور لیست آنها را تحویل می‌گرفت و در حقیقت به گنجور سپرده می‌شد تا نزد شاه برود و یا حتی زمان هدیه دادن نیز، حساب و کتاب اموال به دست او صورت می‌گرفت:

«بیاورد گنجور خسرو کلید سر بـدره‌های درم بر درید»
(ابیات ۵۱۲، ۶۷۳)
«... همه پاک رستم به بهمن سپرد برنـده به گنجـور او برشـمرد»
(ابیات ۱۰۴۱، ۱۶۶۳)

نتیجه‌گیری

ارمغان (هدیه) یکی از رسومی است که همواره به عنوان اخلاق مرتجعانه و دور از مدتیت نیست و اتفاقاً در دنیای امروز اگر بتوانیم این آداب و رسوم را رعایت کنیم، دنیایی زیباتر و سرشار از مهربانیها خواهیم داشت. اگر بخواهیم نامی امروزی برای این آداب و رسوم پیدا کنیم، شاید مدیریت اخلاق بهترین عنوان باشد. هر چند بسیاری از رسوم نه تنها مورد تأیید نیست بلکه امری مذموم به حساب می‌آید اما همین ما را به یاد سخن سعدی بزرگ می‌اندازد که ادب را می‌توان از بی ادبان آموخت! علی‌رغم این که دنیای حماسه در ظاهر دنیای جنگ و خونریزی است اما



می‌بینیم که در همین حین، عواطف انسانی بر ابزار جنگی غلبه دارد. ریختن خون اسفندیار باعث می‌شود که دودمان رستم با تمام قدرتش به باد رود و این به همان برتری اشاره دارد.

منابع

- برتلس، یوگنی، ادوارویچ، (۱۳۷۰)، فردوسی و سروده هایش، ترجمه‌ی سیروس ایزدی، انتشارات هیرمند.
- تمیم داری، احمد، (۱۳۹۰)، فرهنگ عامه، انتشارات مهکامه، تهران.
- جوانشیر، ف. م، (۱۳۸۰) حماسه‌ی داد، بحثی در محتوای سیاسی شاهنامه، انتشارات جامی.
- حریری، ناصر، (۱۳۸۵)، درباره هنر و ادبیات و گفت و شنودی با احمد شاملو، نشر آویش.
- خالقی مطلق، جلال، (۱۳۷۲)، گل رنج‌های کهن، نشر مرکز.
- خالقی مطلق، جلال، (۱۳۸۱)، سخن‌های دیرینه، نشر افکار، تهران.
- دبیر سیاقی، سید محمد، (۱۳۷۶)، گلچینی از نامورنامه‌ی باستان، انتشارات علمی، فرهنگی.
- دبیر سیاقی، محمد، (۱۳۸۳)، زندگی نامه فردوسی و سرگذشت شاهنامه، نشر قطره.
- دهباشی، علی، (۱۳۷۰)، فردوسی و شاهنامه، مجموعه‌ی سی و شش گفتار، انتشارات مدبر.
- رستگار فسایی، منصور، (۱۳۶۹)، بیست و یک گفتار درباره شاهنامه‌ی فردوسی، نوید شیراز.
- زمانی، کریم، (۱۳۷۲)، شرح جامع مثنوی معنوی، انتشارات اطلاعات، تهران.
- زمردی، حمیرا (۱۳۸۲)، نقد تطبیقی ادیان و اساطیر در شاهنامه‌ی فردوسی، خمسه نظامی و منطق الطیر، انتشارات زوآر، تهران.
- سمرقندی، دولت‌شاه، (۱۳۸۳)، تذکره (به نقل از زندگی نامه فردوسی، سید محمد دبیر سیاقی)، انتشارات قطره.
- صفا، ذبیح‌ا...، (۱۳۶۹)، تاریخ ادبیات در ایران، انتشارات فردوسی، ج ۱.
- عروضی سمرقندی، نفلامی، (۱۳۷۶)، چهار مقاله، به کوشش سعید قره بگلو، رضا انزابی نژاد، انتشارات حامی.



- غفور، ممتاز، (۱۳۷۴)، نمیرم از این پس که من زنده ام، مجموعه مقالات کنگره جهانی بزرگداشت فردوسی، به کوشش غلامرضا ستوده، موسسه‌ی انتشارات و چاپ دانشگاه تهران.
- فرخزاد، فروغ (۱۳۶۸)، مجموعه اشعار فروغ، انتشارات نوید، تهران.
- فردوسی، ابوالقاسم، (۱۳۷۳)، شاهنامه‌ی فردوسی، به کوشش سعید حمیدیان، انتشارات قطره.
- فردوسی، ابوالقاسم، (۱۳۷۳)، شاهنامه‌ی فردوسی، به کوشش سعید حمیدیان، انتشارات قطره.
- فردوسی، ابوالقاسم، (۱۳۸۲)، شاهنامه‌ی فردوسی بر پایه‌ی چاپ مسکو، انتشارات هرمی.
- فروزانفر، بدیع الزمان، (۱۳۵۰)، سخن و سخنوران، انتشارات خوارزمی.
- گنجی، اکبر، (۱۳۷۵)، سنتی، مدرنیته، پست مدرن، موسسه فرهنگی صراط، تهران.
- مرتضوی، منوچهر، (۱۳۸۵)، فردوسی و شاهنامه، انتشارات طوس.
- معین، محمد، (۱۳۷۸)، فرهنگ فارسی، انتشارات امیرکبیر، جلد ۲.